

موش تنها

آقا موشه با احتیاط جلو رفت، برگ‌ها را کنار زد و دید يك جوجه پرنده‌ی كوچك روی زمین افتاده و ناله می‌كند.



آقا موشه با احتیاط جلو رفت، برگ‌ها را کنار زد و دید يك جوجه پرنده‌ی كوچك روی زمین افتاده و ناله می‌كند. آقا موشه باعجله به طرف جوجه كوچولو دوید و گفت: جوجه‌ی قشنگ، ناله نكن، ناراحت نباش، همین الان به تو كمك می‌كنم.

موش تنها**پرهیز از تمسخر و تحقیر**

يكی بود، يكی نبود، غير از خدا هيچ كس نبود.

يك آقا موشه بود كه در لانه كوچكش زندگی می‌كرد. آقا موشه خیلی مهربان بود، ولی همیشه غمگین و تنها بود. می‌دانید چرا؟ چون حیوانات دیگر با او بازی نمی‌كردند. آن‌ها همیشه موش كوچولو را مسخره می‌كردند. لاک‌پشت گفت: «واه چه قدر این موش زشت است!» خرگوش مسخره‌اش می‌كرد و می‌گفت: «دماغش و بین! همش تكان می‌خوره.» موش كوچولو غصه‌دار و غمگین، سرش را پایین می‌انداخت و می‌رفت توی لانه‌اش. يك روز صبح كه به دنبال پیدا كردن غذا از لانه‌اش بیرون رفته بود، چند پرنده را دید كه روی شاخه‌ی درختی نشسته بودند. پرنده‌ها با دیدن موش كوچولو شروع به خندیدن كردند. يكی از آن‌ها گفت: «بچه‌ها دمش را نگاه كنید، فكر كردم يك كرم دراز است!» پرنده‌ی دیگر گفت: «چرا گوش‌هایش را نمی‌گویید؟ انگار دوتا پوست تخمه را روی كله‌اش چسبانده‌اند!» آقا موشه از ناراحتی شروع به دویدن كرد، رفت و رفت و رفت. ناگهان صدایی شنید: جيك جيك جيك!

آقا موشه با احتیاط جلو رفت، برگ‌ها را کنار زد و دید يك جوجه پرنده‌ی كوچك روی زمین افتاده و ناله می‌كند. آقا موشه باعجله به طرف جوجه كوچولو دوید و گفت: جوجه‌ی قشنگ، ناله نكن، ناراحت نباش، همین الان به تو كمك می‌كنم. بعد با عجله به اطراف خود نگاه كرد. يك برگ كوچك كه قطره‌ای شبنم رویش بود پیدا كرد و آن‌را به دهان جوجه نزدیک كرد. آب را به گلوی جوجه ریخت تا تشنه نماند. بالای سر جوجه نشست. يك فندق را آن قدر به سنگ كوبيد تا خرد و ریز شد. ریزه‌های فندق را در دهان جوجه گذاشت. بعد جوجه را روی گلبرگ گل خواباند و رویش را با برگ درخت پوشاند تا سرما نخورد.

موش كوچولو آن قدر از جوجه‌ی كوچك مراقبت كرد تا حال جوجه بهتر شد. در همین موقع سروصدای چند پرنده به گوش رسید. پدر و مادر جوجه كه بچه‌شان را توی لانه ندیده بودند، نگرانش شده بودند و همه‌جا را به دنبال او گشته بودند تا این‌كه او را در کنار آقا موشه پیدا كردند. پدر و مادر جوجه كوچولو با خوشحالی پرزدند و بچه‌ی خود را در آغوش گرفتند. سپس از آقا موشه كه جوجه كوچولو را نجات داده بود خیلی تشكر كردند. خبر به حیوانات جنگل رسید. آن‌ها وقتی از كار آقا موشه خبردار شدند، خیلی خیلی خجالت كشیدند. فهمیدند كه چه قدر با حرف‌های بد و مسخره كردن‌ها، آقا موشه‌ی مهربان را اذیت كرده‌اند و باعث ناراحتی‌اش شده‌اند. پس همه‌ی حیوانات دسته جمعی آمدند و از آقا موشه معذرت خواهی كردند. آن‌ها فهمیده بودند كه نباید کسی را مسخره كنند و به خاطر قیافه‌اش به او بخندند، چون ممكن است پشت هر ظاهر نازیبایی، زیبایی‌های فراوان باشد